

تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم

۱

محتوی سوسیالیسم جدید در درجه اول محصول بینشی است که از یکسو بر پایه تضادهای طبقاتی حاکم در جامعه امروز، تضاد میان صاحبان تولید و آنها که فاقد همه چیزند، یعنی میان سرمایه داران و مزدوران، و از سوی دیگر بر پایه هرج و مرج حاکم بر تولید قرار دارد. ولی از نظر شکل تنوریک در آغاز به عنوان ادامه تکامل یافته و به ظاهر منطقی آن اصولی به نظر می آید که روشنگران بزرگ قرن هیجدهم فرانسه مطرح کردند. سوسیالیسم جدید مانند هر تنوری نوینی هر چقدر هم از واقعیات مادی اقتصادی ناشی شده باشد، می بایستی در ابتدا با ماتریال فکری موجود در رابطه قرار گیرد.

مردان بزرگی که در فرانسه افکار مردم را برای انقلابی که در پیش بود آماده می ساختند خود با مواضع شدیداً انقلابی وارد صحنه شدند. آنها هیچ نوع قدرت خارجی را به رسمیت نمی شناختند. مذهب، طبیعت گرایی، اجتماع، نظام سیاسی، همه اینها مورد بیرحمانه ترین انتقادهای قرار می گرفت. همه چیز می بایستی یا موجودیت خود را در برابر کرسی داوری عقل توجیه می کرد و یا از هستی خود دست می کشید. عقل متفکر به عنوان تنها معیار سنجش هر چیز تعیین گردید. همانطور که هگل می گوید، این زمانی بود که جهان بر روی مغزها معلق گردیده بود*، در ابتدا بدین

* او در باره انقلاب فرانسه چنین میگوید: 'تفکر و مفهوم عدالت یکباره قد علم کرد و داربست بی عدالتی نتوانست در برابر آن مقاومت نماید. بنابراین اکنون در تفکر عدالت قانونی بنا شده است، که می بایستی همه چیز براساس آن استوار می گردید. از زمانیکه خورشید در کهکشان قرار دارد و سیارات بدور آن در گردشند، دیده نشده بود که بشر بر روی سر، یعنی بر روی تفکر بایستد و واقعیات را بر این پایه بنا کند. آنکسگوراس قبلاً گفته بود که عقل بر جهان

معنی که مغز انسان و اصول ناشی از تفکرات او، ادعا می‌کرد مبنای تمام اعمال انسانی و زندگی اجتماعی است. ولی بعداً ادامه آن به آنجا منتهی شد که در عمل، واقعیت نیز که در تضاد با این اصول بود از سر تا پا وارونه گردید. همه اشکال اجتماعی و دولتی که تاکنون وجود داشته و همه تصورات کهن غیر عقلانی تلقی گردیده و به انبار اشیاء بی مصرف ریخته شده اند. دنیا تاکنون به وسیله پیشداوری‌ها هدایت می‌شده، همه چیز گذشته تنها شایسته همدردی و تحقیر بود. اکنون برای اولین بار سپیده صبح، حکومت عقل ظاهر شده است. از این پس خرافات، بیدادگری، تبعیض و ستم باید جای خود را به حقیقت ابدی، عدالت ابدی، برابری طبیعی و حقوق انسانی غیرقابل تعرض، بدهد. ما اکنون می‌دانیم این حکومت عقل چیزی جز جهان ایده آلیزه شده بورژوازی نبود، می‌دانیم که عدالت ابدی به صورت دستگاه دادگستری بورژوازی تحقق یافت، برابری به برابری بورژوازی در مقابل قانون منتهی گردید، مالکیت خصوصی به عنوان یکی از عمده ترین حقوق انسانی اعلام شد و حکومت عقل، قرار داد اجتماعی روسو^(۳۴) همانطور هم که تحقق یافت، نمی‌توانست جز در قالب جمهوری دمکراتیک بورژوائی ظاهر گردد. متفکرین بزرگ قرن هجدهم نیز مانند اسلاف خود قادر نبودند از محدودیت‌هایی که دوران آنها برایشان ایجاد کرده بود، عبور کنند.

ولی در کنار تضاد بین فنودال‌ها و بورژوازی که خود را نماینده بقیه جامعه اعلام می‌کرد، یک تضاد عمومی بین استثمار کنندگان و استثمار شونده‌گان نیز وجود داشت، تضاد بین راحت طلبان ثروتمند و فقرای زحمتکش. درست چنین شرایطی بود که به نمایندگان بورژوازی امکان می‌داد خود را نه تنها نماینده یک طبقه خاص، بلکه نماینده همه بشریت رنجبر معرفی کنند. از این هم بالاتر، بورژوازی از همان

حکومت می‌کند، این طلوع زیبایی آفتاب بود. همه موجودات متفکر، این دوران را جشن گرفتند. شعف پر ابهتی همه جا را فرا گرفته بود، وجد و شوری معنوی جهان را به تکان در آورد، گوئی اکنون برای اولین بار آسمان زمین را در آغوش کشیده است." (هگل، "فلسفه تاریخ" ۱۸۴۰- ص ۵۳۵). آیا زمان آن نرسیده است که قانون تعقیب سوسیالیست‌ها (۳۳) علیه این آموزش‌های انقلابی خطرناک جناب پروفیسور هگل اجراء گردد؟

آغاز پیدایش، تضاد خود را در خود نهفته داشت: سرمایه داران نمی توانند بدون کارگران مزدور به حیات خود ادامه دهند و به همان نسبتی که پیشه وران قرون وسطی به بورژوازی مدرن تکامل یافتند، به همان نسبت نیز شاگردان صنف ها و روزمزدان غیرصنفي به پرولتاریا تبدیل شدند. حتی اگر هم بورژوازی می توانست در مجموع ادعا کند که در عین مبارزه علیه اشراف، مدافع منافع طبقات گوناگون زحمتکش زمان خود می باشد، معهذاً همزمان با هر جنبش بزرگ بورژوازی، حرکت های مستقل آن طبقاتی که پیشگام کم و بیش تکامل یافته پرولتاریای مدرن بودند، مشاهده می گردید. از قبیل "ویدر تویفر"^(۳۵) و توماس مونسر^(۳۶) در دوره رفرماسیون و جنگ های داخلی آلمان، لولرز^(۳۷) در انقلاب بزرگ انگلستان و بابف^(۳۸) در انقلاب کبیر فرانسه. در کنار این پرچم آفرازی های انقلابی طبقه ای که هنوز شکل نگرفته بود، مباحث وسیع تنوریک متناسب با آن نیز وجود آمد. در قرن شانزده و هفده توصیف تخیلی شرایط اجتماعی ایده آل و در قرن هیجده حتی مستقیماً تئوری های کمونیستی (مورلی و مابلی). خواست برابری دیگر محدود به حقوق سیاسی نبود، بلکه می بایستی وضع اجتماعی افراد را نیز دربر گیرد و لازم بود که نه تنها امتیازات طبقاتی، بلکه خود تفاوت های طبقاتی از بین روند. اولین شکل نطاهر آموزش جدید کمونیستی پرهیزکارانه، نفی کننده همه لذات زندگی و دارای ریشه های اسپارتی بود.

سپس سه اتویپیست بزرگ پیدا شدند: سنت سیمون که مواضع بورژوائی هنوز در کنار افکار پرولتاری در حد معین در او نفوذ داشت، فوریه و بالاخره اون که در کشوری با تکامل یافته ترین تولید سرمایه داری و تحت تاثیر تضادهای ناشی از این تکامل، پیشنهادات خود را برای از بین بردن اختلافات طبقاتی، در رابطه مستقیم با ماتریالیسم فرانسه بطور سیستماتیک تکامل می داد.

یک وجه اشتراک بین هر سه وجود داشت و آن اینکه آنها خود را نماینده منافع پرولتاریایی که در پروسه تاریخی شکل گرفته بود، نمی دانستند. آنها نیز مانند

روشنگران نمی خواستند در ابتدا طبقه معینی را آزاد کنند، بلکه هدف آنها در آن واحد آزادی تمام بشریت بود، آنها مانند روشنگران می خواستند حکومت عدل و عدالت جاوید را مستقر سازند، ولی حکومت آنها با حکومتی که مورد نظر روشنگران بود از زمین تا آسمان تفاوت داشت. به نظر آنها حتی دنیای بورژوائی استوار بر احکام این روشنگران غیرمنطقی و غیرعادلانه است و به همین دلیل مانند فنودالیسم و دیگر سیستم های اجتماعی گذشته باید به زباله دان ریخته شود و علت اینکه هنوز عقل و عدالت واقعی بر جهان حاکم نشده تنها به این دلیل است که انسان آنها را به درستی نشناخته بود. در واقع این کمبود به علت فقدان نابغه بی نظیری بوده که کنون ظهور کرده و حقیقت را شناخته است. اینکه امروز چنین نابغه ای ظهور کرده و اینکه حقیقت، درست در این لحظه شناخته شده است، حادثه اجتناب ناپذیر نیست که ضرورتاً در رابطه با تکامل تاریخی ایجاد شده باشد، بلکه صرفاً یک تصادف میمون بوده است. گویا این تولد می توانست به همین خوبی پانصد سال قبل اتفاق بیفتد و در این صورت بشریت را از پانصد سال گمراهی، مبارزه و رنج نجات می داد.

ما دیدیم که چگونه فیلسوفان قرن هجدهم فرانسه، پیشگامان انقلاب، به عقل به عنوان داور هر چیزی که وجود داشت متوسل می شدند. هدف، ایجاد دولت و اجتماعی مبتنی بر عقل و محو بی رحمانه هر چیزی بود که با عقل ابدی در تضاد قرار می گرفت. ما در عین حال دیدیم که این عقل ابدی در واقع چیزی نبود جز شعور ایده آلیزه شده ی همان طبقات متوسطی که آن روز در حال تبدیل به طبقه بورژوازی بودند. همین که انقلاب فرانسه به این جامعه و دولت عقل تحقق بخشید، روشن گردید که این مؤسسات جدید، هر چقدر هم که در مقایسه با شرایط گذشته منطقی بودند، ولی به هیچ وجه بطور مطلق عقلانی نبودند. حکومت عقل با شکست کامل مواجه گردید. قرار داد اجتماعی روسو در عمل بشکل دوره وحشت در آمد، بورژوازی که از ناتوانی سیاسی خود وحشت زده شده بود برای فرار از این دوره وحشت به رشوه خواری شورای حکومت^(۳۹) و دست آخر به استبداد ناپلئونی پناه برد. صلح

ابدی موعود به کشور کشانی های نامحدود تبدیل گردید. وضع جامعه عقل نیز بهتر از این نبود. تضاد بین ثروتمند و فقیر با حذف مؤسسات خیریه مذهبی، امتیازات صنفی و سایر امتیازات که پل هائی برای تخفیف این تضاد بودند، به جای حل شدن در رفاه عمومی، تشدید گردید. آزادی مالکیت از بندهای فنودالیسم برای خرده بورژواها و دهقانان خرده پا به معنای آزادی فروش مالکیت کوچک به صاحبان سرمایه و زمین داران بزرگ بود، مالکیت کوچکی که تحت فشار رقابت عظیم سرمایه بزرگ و مالکیت بزرگ زمین قرار داشت. به عبارت دیگر آزادی مالکیت برای خرده بورژواها و دهقانان خرده پا چیزی جز آزادی از دست دادن مالکیت نبود. رشد صنعت براساس سیستم سرمایه داری، فقر و بینوایی توده های زحمتکش را به یکی از شرایط حیات جامعه تبدیل کرد. به قول کارل لایب، معامله نقدی تنها حلقه پیوند جامعه شد. تعداد جنایت ها سال بسال بیشتر گردید. گو اینکه ناهنجاری های فنودالی که در گذشته بی پروا آفتابی می شد، حذف نشده منتها موقتاً کنار گذاشته شده بود، اما در عوض ناهنجاری های بورژوایی که تا آن وقت فقط در خفا انجام می گرفت، هر چه بیشتر رواج یافت. تجارت بطور روزافزونی به صورت کلاهبرداری در می آمد، "برادری" که شعار انقلابی بود، بشکل رقابت شرورانه و حسودانه در آمد. رشوه خواری جای ستم قهرآمیز را گرفت و پول که اولین اهرم قدرت اجتماعی بود، جانشین شمشیر گردید. حق شب اول از فنودال ها به کارخانه داران بورژوا منتقل شد. فحشاء به میزان بی سابقه ای توسعه یافت. صورت قانونی ازدواج، به منزله پوشش رسمی فحشاء مانند گذشته همچنان باقی ماند و به وسیله طلاق های متعدد کامل گردید. بطور خلاصه، مؤسسات اجتماعی و سیاسی ای که در اثر "پیروزی عقل" ایجاد شدند، در مقایسه با وعده های درخشان روشنگران چیزی جز شکلک های ناامید کننده ای از آب در نیامدند. تنها چیزی که هنوز بوجود نیامده بود بیان کنندگان این ناامیدی بودند و آنها نیز با آغاز قرن جدید پدیدار شدند. در سال ۱۸۰۲ نامه های ژنو سن سیمون انتشار یافت، اولین اثر فوریه در سال ۱۸۰۸ منتشر گردید، با این که اصول تنوری

خود را در سال ۱۷۹۹ تدوین کرده بود، اول ژانویه ۱۸۰۰ رابرت اون، عهده دار مدیریت نیولاتارک شد.

اما در این زمان شیوه تولید سرمایه داری و در تبعیت از آن تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا هنوز در مراحل اولیه رشد خود بود. صنعت بزرگ که در انگلستان تازه بوجود آمده بود، هنوز در فرانسه ناشناخته بود. ولی تازه صنعت بزرگ تصادماتی را تکامل می بخشد که دگرگونی شیوه تولید، نابودی خصلت سرمایه داری آن را ضرورتی اجتناب ناپذیر می سازد، تصادماتی که نه تنها میان طبقات مولود صنعت بزرگ بلکه میان نیروهای مولده و اشکال مبادله که آن هم زاینده صنعت بزرگ است، وجود دارد، و از سوی دیگر به وسیله همین نیروهای عظیم مولده وسایل حل این تصادمات را نیز ایجاد می کند. بنابراین اگر در حدود سال های ۱۸۰۰ تصادمات ناشی از نظام اجتماعی نوین، تازه در حال شکل گرفتن بود، این امر در مورد ابزار حل تصادمات به مراتب بیشتر صدق می کرد. گرچه در دوران وحشت، توده های بی چیز پاریس برای مدتی کوتاه حکومت را به دست گرفتند و از این طریق انقلاب بورژوازی را حتی علیه خود بورژواها بسوی پیروزی هدایت کردند، اما آنها فقط بدین وسیله ثابت نمودند که تحت شرایط آن زمان تا چه حد حکومت دانمی آنها غیرممکن بود. پرولتاریائی که داشت به عنوان طبقه جدیدی از این توده بی چیز جدا می شد و برای یک حرکت مستقل سیاسی هنوز کاملاً ناتوان بود، طبقه ستم دیده و رنجبری را تشکیل می داد که به علت عدم توانائی در کمک بخود، باید حداکثر از خارج یا از بالا کمک دریافت می کرد.

پایه گذاران سوسیالیسم هم تحت تأثیر این موقعیت تاریخی قرار داشتند. سطح نازل تولید سرمایه داری و وضع طبقاتی نابالغ، تنوری های ناپخته را نیز ایجاد می کرد. آنها می خواستند راه حل مسائل اجتماعی را که هنوز در بطن مناسبات اقتصادی تکامل نیافته، نهفته بود، از مغزهای خود بیرون آورند. جامعه فقط نابسامانی عرضه می کرد و آنها رفع این نابسامانی ها را در عقل متفکر می دیدند. باید نظام اجتماعی

نو و کاملی اختراع می شد و چنین نظامی می بایستی از خارج، از طریق تبلیغات و حتی الامکان از طریق نمونه های آزمایشی به جامعه تحمیل می گردید. این سیستم های اجتماعی جدید از همان ابتدا محکوم پندار گونی بودند و هر چه بیشتر روی جزئیات این سیستم کار می شد، ضرورتاً به همان نسبت در دنیای تخیل غرق می گردیدند. حال پس از توضیح این واقعیت که کاملاً متعلق به گذشته است، آن را به کلی کنار می گذاریم. اینکار را به خرده فروشان بازار ادب و آگذار می کنیم تا با این خیالبافی ها که هنوز هم خالی از تفریح نیستند، سرگرم شوند و از این طریق برتری طرز تفکر خالی از احساسات خود را بر این گونه ی "چرندیات" نشان دهند. ما ترجیح می دهیم از نطفه های فکری و اندیشه های نبوغ آمیزی که همه جا از زیر این پوشش های خیالی جوانه زده است و خرده بین ها قادر به دیدن آنها نیستند، لذت ببریم.

سن سیمون فرزند انقلاب کبیر فرانسه بود که در آستانه انقلاب هنوز سی سال نداشت. این انقلاب به مثابه پیروزی طبقه سوم، یعنی پیروزی توده عظیم خلق که به تولید تجارت اشتغال داشت بر طبقات ممتاز و عاطل، یعنی بر اشراف و روحانیون بود. ولی به زودی معلوم شد که پیروزی طبقه سوم تنها پیروزی بخش کوچکی از این طبقه و به معنای کسب قدرت سیاسی توسط قشر ممتاز آن، یعنی بورژوازی ثروتمند بود. این بورژوازی در جریان انقلاب به سرعت رشد کرده بود، آن هم از طریق سوداگری زمین های متعلق به اشراف و کلیسا که ضبط و فروخته شده بود و نیز با کلاهبرداری ملت به وسیله پیمانکاران سررشته داری ارتش. درست همین حکومت شیادان بود که تحت رهبری شورای دولتی، فرانسه و انقلاب را به سرحد نابودی کشانده و به ناپلئون بهانه ای برای کودتا داد. بدین ترتیب از نظر سن سیمون، تضاد بین طبقه سوم و طبقات ممتاز، شکل تضاد بین "کارکنان" و "عاطلان" را پیدا کرد.

"عاطلان" نه تنها امتیازداران قدیم، بلکه هم چنین تمام آنهانی بودند که بدون شرکت در تولید و تجارت از طریق دریافت بهره زندگی می کردند. و منظور از "کارکنان" نه تنها آنهانی که بکار مزدوری اشتغال داشتند، بلکه هم چنین صاحبه آن کارخانه، تاجار و بانک داران بودند. اینکه عاطل ها توانائی هدایت فکری و حاکمیت سیاسی را از دست داده بودند، امر مسلمی بود که توسط انقلاب مهر قطعیت بر آن خورده بود. به نظر سن سیمون، اینکه بی چیزان هم فاقد این توانائی هستند، در نتیجه تجارب دوران وحشت به اثبات رسیده بود. پس چه کسانی می بایستی رهبری و حکومت کنند؟ به عقیده سن سیمون علم و صنعت و پیوند این دو به وسیله یک حلقه نوین مذهبی که وظیفه داشت وحدت اعتقادات مذهبی را که بعد از فرماسیون از بین رفته بود، مجدداً مسقر سازد، "مسیحیت" جدیدی که ضرورتاً عارفانه و متکی به هیرارشی شدیدی بود.

ولی علم در دست معلم ها و صنعت در درجه اول در دست بورژواهای فعال، یعنی صاحبان کارخانه، بازرگان و بانک داران بود. گرچه بورژواها به یکنوع کارمندان و معتمدان اجتماعی تبدیل می شدند، معهداً در مقایسه با کارگران می بایستی در یک موضع فرماندهی و برخورداری از مزایای اقتصادی قرار می گرفتند. بطور مشخص وظیفه بانک داران این بود که تمام تولید اجتماعی را از طریق تنظیم اعتبارات سازمان دهند. چنین درکی منطبق با زمانی بود که در فرانسه بورژوازی بزرگ و به موازات آن تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا هنوز در مراحل اولیه از رشد خود بود. ولی آنچه سن سیمون به خصوص به آن تکیه می کند، این است که: همیشه و همه جا قبل از هر چیز سرنوشت "عظیم ترین و فقیرترین طبقه" برای او مطرح است. سن سیمون حتی در کتاب "نامه های ژنو" عبارت "همه انسان ها باید کار کنند" را مطرح می سازد.

همین کتاب نشان می دهد که او به این واقعیت که حکومت دوران وحشت، حکومت طبقات بی چیز است، آگاه بود. او خطاب به آنها می گوید: "ببینید، در زمانی که

رفقای شما حکومت می کردند، در فرانسه چه حوادثی رخ داد، آنها قحطی ایجاد کردند."

ولی در سال ۱۸۰۲ درک این مطلب که انقلاب فرانسه به مثابه یک مبارزه طبقاتی و آن هم نه فقط بین اشراف و بورژوازی، بلکه میان بورژوازی و اشراف از یکسو و طبقات بی چیز از سوی دیگر بود، یک کشف کاملاً نبوغ آمیز بود. او در سال ۱۸۱۶ اعلام کرد که سیاست چیزی جز علم تولید نیست و پیشگونی نمود که سیاست به کلی در اقتصاد حل خواهد شد. گرچه این شناخت شرایط اقتصادی پایه موسسات سیاسی است، در اینجا تنها به صورت نطفه ظاهر می شود، ولی تبدیل حکومت سیاسی بر انسان ها به اداره امور و هدایت پروسه تولید، یعنی مساله حذف دولت که اخیراً موضوع این همه جنجال بوده در آن بطور روشن بیان شده است. سن سیمون با همان برتری نسبت به معاصرین خود، در سال ۱۸۱۴ بلافاصله بعد از ورود متحدین به پاریس و بار دیگر هنگام جنگ های صد روزه در سال ۱۸۱۵، اعلام کرد که اتحاد فرانسه و انگلیس و در درجه دوم اتحاد هر دو کشور با آلمان، تنها ضامن رشد ثمربخش صلح در اروپاست. برای فرانسوی های ۱۸۱۵ گفتگو از اتحاد با فاتحان جنگ واترلو^(۴۰) احتیاج به جرأت و به همان اندازه دوراندیشی تاریخی داشت. اگر ما در سن سیمون، بخاطر دید وسیع نبوغ آمیزش، تقریباً نطفه همه افکار نه شدیداً اقتصادی سوسیالیست های بعدی را مشاهده می کنیم، در آثار فوریه یک انتقال اصیل و پر مغز فرانسوی و بنابراین با تأثیری به همان اندازه عمیق شرایط اجتماعی موجود را می بینیم. فوریه توجه بورژوازی، پیغمبران پرشور قبل از انقلاب و مداحان غرضمند بعد از انقلاب آنها را، به آنچه گفته اند جلب می کند. او بیرحمانه پرده از روی فقر اخلاقی و مادی دنیای بورژوازی بر می دارد و در مقابل آن یکسو نویدهای درخشان روشنگران سابق را در باره جامعه ای که در آن تنها عقل حکومت خواهد کرد، در باره تمدن سعادت بخش و در باره امکان تکامل نامحدود انسان و از سوی دیگر سخن پردازی های ظاهر آرای ایدئولوگ های بورژوازی را قرار می دهد.

او ثابت می‌کند که چگونه همه جا در مقابل این سخن پردازی های پرتنن، رقت انگیزترین قرار دارد. او ورشکستگی اجتناب ناپذیر این سخن پردازی ها را به تمسخری زهر آگین می‌گیرد. فوریه تنها یک منقد نیست، طبیعت دائماً بشاش او، از وی یک طنز نویس، آن هم یکی از بزرگترین طنز نویسان جهان ساخت. او سوداگری و هم چنین تنگ نظری عمومی بازرگانی آن زمان فرانسه را که با سقوط انقلاب رونق یافت، استادانه و مجذوب کننده توصیف می‌نماید. استادانه تر، انتقاد او از چگونگی روابط جنسی و موقعیت زن در جامعه بورژوازی است. او برای اولین بار اعلام می‌کند که در هر جامعه ای، درجه آزادی زن یک مقیاس طبیعی، برای میزان آزادی عمومی است^(۴۱). بزرگترین شاهکار فوریه در درک او از تاریخ اجتماع ظاهر می‌شود. او تاریخ تکامل اجتماعی را به چهار مرحله تقسیم می‌کند: مرحله توحش، پدرسالاری، بربریت و تمدن که مصادف است با جامعه به اصطلاح بورژوائی، یعنی آن نظام اجتماعی، که با قرن شانزدهم آغاز می‌گردد و نشان می‌دهد که،

"نظام اجتماعی دوره تمدن هر عمل زشتی را که بربریت به شکل ساده ای مرتکب می‌شد، به یک شیوه زندگی میهم، دو پهلو و مزورانه تبدیل می‌کند."

و اینکه تمدن در یک "دایره ناهموار"، در تضادهایی که دائماً بوجود می‌آورد و قادر به حل آنها نیست، در حرکت است. بطوری که همواره عکس آن چیزی را بدست می‌آورد که خواهان آن می‌باشد و یا تظاهر به طلب آن می‌کند. چنانکه مثلاً:

"در دوره تمدن، فقر از فراوانی محصول ناشی می‌شود."

بطوری که می‌بینیم فوریه به همان مهارت معاصر خود هگل، دیالکتیک را به کار می‌بندد. او در مقابل پرگوئی های مربوط به استعداد تکامل یابی نامحدود انسان، براساس همان دیالکتیک نشان می‌دهد که هر دوره تاریخی فراز و نشیب های خاص خود را داراست و این بینش را در مورد آینده تمام بشریت نیز بکار می‌برد. هماتطور که کانت مساله انهدام آتی زمین را به علوم طبیعی می‌افزاید، فوریه موضوع نابودی بشریت را در بررسی تاریخ وارد می‌کند.

در حالیکه در فرانسه طوفان انقلاب، کشور را فراگرفته بود، در انگلستان دگرگونی آرام تر، ولی نه کم عمق تری جریان داشت. نیروی بخار و ابزار ماشینی جدید، مانوفاکتور را به صنعت بزرگ مدرن میدل ساختند و از این راه انقلابی در تمام اساس جامعه بورژوائی بوجود آوردند. آهنگ رشد خواب آور دوره مانوفاکتوری جای خود را به یک دوره واقعاً طوفانی تولید داد. تقسیم جامعه به سرمایه داران بزرگ و پرولتاریای بی چیز، با سرعت روزافزون جریان داشت و در میان این دو طبقه به جای طبقه متوسط و پایدار سابق، اکنون متزلزل ترین بخش جامعه، یعنی توده ای ناپایدار از پیشه وران و کاسب کاران، زندگی بی ثباتی را می گذرانیدند. شیوه تولید جدید هنوز در مراحل اولیه رشد خود و در شرایط موجود هنوز تنها شیوه تولید ممکن، عادی و با قاعده بود. ولی حتی در آن زمان نیز نابسامانی های اجتماعی دردناک به بار آورد: گسیل مردم بی خانمان به بدترین سکونت گاه ها شهرهای بزرگ، از بین بردن هرگونه پیوند با اصل و نسب گذشته، نابودی سلسله مراتب پدرشاهی خانواده، کار بیش از حد مخصوصاً زنان و کودکان به میزانی وحشتناک، از بین رفتن ارزش های اخلاقی توده وسیعی از طبقه کارگر که ناگهان به شرایط کاملاً نوی، از ده به شهر، از کشاورزی به صنعت و از شرایط زندگی ثابت به شرایط نامطمئن دانه در حال تغییری وارد شده بود. در چنین شرایطی یک کارخانه دار ۲۹ ساله، مردی که به همان اندازه که طبیعی بلند داشت صاحب شخصیتی ساده و کودکانه بود و دارای قدرت رهبری ذاتی کم نظیر، به عنوان اصلاح طلب به میدان آمد. روبرت اون این آموزش روشنگران ماتریالیست را فرا گرفته بود که شخصیت انسان از یکسو محصول خصوصیت ذاتی او و از سوی دیگر محصول شرایطی است که انسان را در دوران زندگی و بویژه در مراحل رشد احاطه کرده است. غالب کسانی که با اون هم طبقه بودند در انقلاب صنعتی، تنها پریشانی و هرج و مرج را می دیدند که برای ماهیگیری از این آب گل آلود و ثروتمند شدن مناسب بود. برعکس، او در این انقلاب فرصتی را می دید برای تحقق بخشیدن به نظریات مورد علاقه اش و به خاطر

ایجاد نظم در این هرج و مرج، او این نظریه را در منچستر، هنگامی که مدیر پانصد کارگر یک کارخانه بود، با موفقیت مورد آزمایش قرار داد. از سال ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۹ او مدیریت کارخانه ریسندگی نیولانارک را در اسکاتلند به عهده داشت، و در آنجا به عنوان مدیر و همکار کارگران با همان هدف بالا، ولی با آزادی عمل بیشتر و با موفقیتی که سبب شهرت او در اروپا گردید، کار می کرد. او جمعیتی متشکل از عناصر گوناگون و اکثراً از نظر اخلاقی منحرف را که تعداد آنها تدریجاً به دو هزار و پانصد نفر رسیده بود، به اجتماعی کاملاً نمونه تبدیل کرد که در آن بد مستی، پلیس، قاضی، محاکمه، صدقه و احتیاج به امور خیریه، مسائل ناشناخته ای بود. و در واقع خیلی ساده و از این طریق که آنها را در شرایطی انسانی تر قرار داد و به ویژه با دقت به تربیت نسل جوان پرداخت. او مبتکر مدارس کودکان بود و برای اولین بار آنها را تأسیس کرد، کودکان از دو سالگی به مدرسه می رفتند و در آنجا چنان سرگرم بودند که به سختی حاضر می شدند به خانه باز گردند. در حالیکه رقبای او از کارگران روزانه سیزده تا چهارده ساعت کار می کشیدند، کار روزانه در نیولانارک تنها ده ساعت و نیم بود. هنگامی که یک بحران در بازار پنبه به تعطیل چهار ماهه کارخانه منجر گردید، به کارگران در حال مرخصی مزد کامل پرداخت شد. با وجود این، ارزش کارخانه بیش از دو برابر شد و تا آخرین لحظه برای صاحبان خود سودهای سرشار ایجاد کرد. با همه اینها اون راضی نبود. زندگی ای که برای کارگران خود ایجاد نموده بود در نظر او هنوز به هیچ وجه زندگی شایسته ای انسان نبود.

"کارگران برده من بودند."

شرایط نسبتاً مناسبی که او برای کارگران بوجود آورده بود، هنوز خیلی دور از آن بود که یک رشد همه جانبه و عقلانی شخصیت و عقل انسانی را اجازه دهد، چه رسد به اینکه تامین کننده یک فعالیت آزاد حیاتی باشد.

"معهداً بخش فعال این گروه ۲۵۰۰ نفری همانقدر ثروت واقعی برای جامعه تولید می کرد که یک گروه ششصد هزار نفری در نیم قرن پیش، از خود می پرسیدم: با

تفاوت ثروتی که به مصرف دو هزار و پانصد نفر می رسد و ثروتی که می بایستی به مصرف ششصد هزار نفر می رسید چه می شود؟"

پاسخ روشن بود. این مابه التفاوت برای این منظور به کار برده می شد که به کارخانه داران پنج درصد بهره بر سرمایه اولیه و علاوه بر آن بیش از سیصد هزار لیره استرلینگ (ششصد هزار مارک) سود، ایجاد کند و آنچه برای نیولانارک صادق بود به مراتب بیشتر، در مورد سایر کارخانه ها صدق می کرد.

"بدون این ثروت جدید که به وسیله ماشین ایجاد شده بود، جنگ هائی که برای سقوط ناپلئون و به منظور حفظ اصول جامعه اشرافی انجام گرفت، غیرقابل تحقق بود. ولی آفریننده این قدرت، طبقه کارگر بود."

بنابراین ثمرات آن هم متعلق به طبقه کارگر بود. نیروهای مولده جدید و عظیمی که تاکنون تنها در خدمت ثروتمند نمودن افراد و برده ساختن توده ها قرار داشتند، برای اون پایه و اساس یک نوسازی اجتماعی را تشکیل می دادند که می بایستی، به عنوان ثروت مشترک همه، تنها به خاطر رفاه مشترک همه، به کار افتند.

از یک چنین برخورد صرفاً تجارتي و یک محاسبه به اصطلاح سوداگرانه، کمونیسم اون بوجود آمد. او همواره این خصلت متکی بر پراتیک را حفظ می کند. او در سال ۱۸۲۳ برای از بین بردن فقر و مسکنت ایرلاند ایجاد اجتماعات کمونیستی را پیشنهاد کرد و بر این پیشنهاد صورت حساب کاملی درباره مخارج مؤسسات هزینه های سالانه و منافع پیش بینی شده این کار ضمیمه نمود. و همین طور است نقشه مشخصی که او برای آینده جامعه می کشید. در این نقشه محاسبه فنی جزئیات به اضافه طرح هائی برای زیرسازی، نمای خارجی و منظره هوائی را با چنان تخصصی انجام داده بود که اگر شیوه رفرم اجتماعی اون را در مجموع بپذیریم، به سختی می توانیم چیزی علیه جزئیات این نقشه، حتی از نقطه نظر یک متخصص فنی بگوئیم.

ترقی به سوی کمونیزم، نقطه عطفی در زندگی اون بود. تا زمانی که به عنوان یک بشردوست فعالیت می کرد ثروت، تحسین، افتخار و شهرت نصیب او گردید، او محبوب ترین مرد اروپا بود. نه تنها همقطاران طبقاتی اش، بلکه سیاست مداران و شاهزادگان نیز تحسین کنان به گفته های او توجه می کردند. ولی هنگامی که او تنوری کمونیستی خود را ارائه داد، ورق برگشت. به نظر او سه مانع بزرگ وجود داشت که قبل از هر چیز راه رفرم اجتماعی را سد می کردند: مالکیت خصوصی، مذهب و وضع کنونی خانواده. او به خوبی می دانست که وقتی این موانع را مورد حمله قرار دهد با چه واکنش هائی روبرو خواهد شد: تحقیر عمومی از طرف جامعه رسمی و از دست دادن کامل موقعیت و اعتبار اجتماعی. ولی اینها او را از حمله بی ملاحظه بر این موانع باز نداشت، آنچه پیش بینی نموده بود، اتفاق افتاد. از جامعه رسمی طرد گردید، مطبوعات در باره اش سکوت مرگ بار اختیار کردند، به خاطر عدم موفقیت در فعالیت های کمونیستی در آمریکا که تمام ثروت خود را صرف آن کرده بود به فقر مبتلا شد. و سپس مستقیماً به طبقه کارگر روی آورد و سی سال دیگر در میان آن به فعالیت ادامه داد. تمام جنبش های اجتماعی، تمام پیشرفت های واقعی که در انگلستان در جهت منافع کارگران انجام گرفته اند با نام اون در ارتباط اند. او در سال ۱۸۱۹ پس از یک تلاش پنج ساله موفق به تحقق اولین قانون محدودیت کار زنان و کودکان در کارخانه شد.^(۴۲) او ریاست اولین کنگره ای را که در آن اتحادیه های کارگری سرتاسر انگلستان در یک اتحادیه تعاونی بزرگ وحدت کردند، به عهده داشت^(۴۳). او به عنوان اقدامات موقت برای سازماندهی جامعه کمونیستی از یکسو به ایجاد موسسات تعاونی (تعاون های تولیدی و مصرفی) دست زد، موسساتی که از آن پس لاقلاً عملاً نشان دادند که بازرگانان و کارخانه داران افراد کاملاً غیر لازمی هستند و از سوی دیگر بازارهای کار^(۴۴) را بوجود آورد که موسساتی بودند برای مبادله محصولات کار به وسیله اسکناس کار که واحد آن را ساعت کار تشکیل می داد؛ موسساتی که ناگزیر محکوم به شکست بودند ولی مقدمه

کاملی برای بانک های معاوضه ای پرودن^(۴۵) بودند که بعدها بوجود آمد، منتها با این تفاوت که اینها نه به عنوان داروی همه دردهای اجتماعی، بلکه تنها به عنوان یک گام اولیه در جهت یک دگرگونی رادیکال تر جامعه بشمار می رفت. جهان بینی اتوپیست ها (پندارگرایان- مترجم) مدت ها بر تصورات سوسیالیستی قرن نوزدهم حاکم بود و هنوز هم تا حدی حاکم است. تا چندی قبل تمام سوسیالیست های فرانسوی و انگلیسی آن را می ستودند. کمونیسم سابق آلمان به اضافه وایت لینگ^(۴۶) به این جهان بینی تعلق دارند. برای همه اینها سوسیالیسم به معنای بیان حقیقت مطلق، عقل و عدالت است. تنها کافی است کشف شود، تا با نیروی خود دنیا را به تسلط خویش در آورد. از آنجا که حقیقت مطلق به زمان و مکان و درجه رشد تاریخی و انسانی بستگی ندارد، اینکه کی و کجا کشف شود، یک امر صرفاً تصادفی است. در عین حال این حقیقت مطلق و این عقل و عدالت در نظر صاحبان مکاتب مختلف، متفاوت است. و از آنجا که هر یک از انواع حقیقت مطلق، عقل و عدالت نزد هر کس بخرد فرد، میزان آگاهی و تربیت فکری او بستگی دارد. برای حل اختلاف میان این حقیقت های مطلق راهی جز آسایش متقابل یکدیگر نیست. نتیجه این فرسایش نوعی سوسیالیسم التقاطی و سطحی می توانست باشد، سوسیالیستی که امروز عملاً بر مغزهای اکثر کارگران سوسیالیست در سراسر انگلستان مسلط است، مخلوطی که راه را برای سایه روشن های کاملاً گوناگون باز می گذارد، مخلوطی از اظهار نظرهای انتقادی، احکام اقتصادی و تصورات درباره سیستم اجتماعی آینده که کمتر مورد مخالفت قرار می گیرند، مخلوطی که هر چقدر اجزاء آن در جریان بحث لبه های تیز قاطعیت خود را مانند ریگ های گرد جویبار از دست می دهند، به همان اندازه قابل استفاده خواهند بود. برای تبدیل سوسیالیسم به علم، قبل از هر چیز باید آن را بر روی یک زمینه عینی استوار کرد.